

خشونت در مهاجرت،

خشونت و بد رفتاری علیه زنان، یکی از رایج ترین جرایم ا و عریان ترین جلوه های اقتدارمرد سالاری در جهان امروز است که در تمام ملیت ها، طبقات و گروه های اجتماعی به چشم میخورد. گرچه در اغلب جوامع امروزی خشونت در خارج از خانواده، جرم به شمار می رود، اما به محض رخ دادن این امر در خانواده، قوانین و اخلاقیات حاکم در بسیاری موارد عقب نشینی نموده و با سکوت و بی توجهی به تداوم آن یاری می رساند. ریشه این نوع برخورد ریاکارانه و کاربرد معیار های دوگانه را باید در فرهنگ و اخلاق پدرسالارانه جستجو نمود که با ممانعت از مداخله جامعه در «حریم خصوصی» در پی حفظ سلطه مرد در خانواده است. قبل از اینکه به اصل موضوع بپردازم، می خواهم بالای پدر سالاری که منشا این خشونت است، مکتبی نمایم.

پدرسالاری مجموعه ای از مناسبات، باورها و ایدئولوژی هایی است که از قدرت و سلطه مردان ریشه گرفته و نا برابری بین دو جنس را توجیه میکند.

پدرسالاری، جنسیت و باروری زنان را کنترل میکند و اساس سلطه گری رسمی مرد را تشکیل میدهد. به عبارت روشن تر، پدرسالاری یک پدیده اجتماعی است که علاوه بر آن که از مجموعه روابط اجتماعی میان دو جنس تشکیل شده و زیربنای مادی خاص خود را دارا است، بخشی از فرهنگ و ذهنیت حاکم در جهان امروز را تشکیل می دهد. هر چند که مردان بر حسب رده، نژاد و گروه قومی خود دارای جایگاه های اجتماعی متفاوتی هستند، ولی از نظر رابطه سلطه جویانه خود نسبت به زنان دارای وجه مشترک و متکی به یکدیگر هستند. در سیستم پدرسالاری، تمام مردان طوری تربیت می شوند که بتوانند زنان را تحت کنترل خود داشته باشند.(1)

کنترل جنسی، کار خانگی و نیروی کار زنان توسط مردان، محور منافع مشترک مردان در نظام پدرسالاری است. هارتمن (Hartmann) بر آن است که خانواده کلاسیک یکی از اشکال موثری است که به مردان اجازه می دهد تا زنان را از نظر جنسی و منابع اقتصادی تحت کنترل داشته باشند، و نیروی کار آنها را چه از نظر ارائه خدمات جنسی به مردان و چه از نظر پرورش اطفال، تحت کنترل قرار دهند. درست به همان گونه که یک جامعه طبقاتی باید توسط مکتب، کار، مسکن، مصرف و عادت ها تقویت شود، یک رابطه اجتماعی پدرسالارانه نیز به نیروهای تقویت کننده بیرونی نیازمند است. بنا بر این راز بقای پدرسالاری تنها به تولید مثل در خانواده و تقسیم کار خانگی خلاصه نمی شود، بلکه شامل تمامی ساختار های اجتماعی است که مرد را قادر به کنترل نیروی کار زن می سازد.(2).

مارکسیزم از زاویه طبقاتی به ستم مضاعف زنان کارگر پرداخته است و حتی گروهی از فمینیست ها سعی کرده اند که تحلیل مارکسیستی از سرکوب زنان و تئوری پدرسالاری را به هم پیوند دهند.

اما مارکس و انگلس معتقد بودند که تولیدات اقتصادی و تولیدات انسانی بدون آن که به جنسیت ارتباطی داشته باشند، ایجاد کننده ساختاری اجتماعی هستند که انسان ها در آن زندگی میکنند. همان گونه که

بسیاری از فمینیست ها اشاره کرده اند، تئوری کلاسیک مارکسیستی جنسیت را نادیده می گیرد. این تئوری جنسیت را از دیدگاهی طبقاتی تعریف میکند که در آن تنها مناسبات اقتصادی تعیین کننده است. حال آن که در عالم واقع، نه تنها زنان کارگر تحت ستم سرمایه داری به سر می برند، بلکه تحت ستم مردان کارگر نیز هستند. همچنانکه زنان بورژوا و یا طبقه متوسط نیز تحت ستم مردان هم طبقه خود قرار دارند (۳). به همین لحاظ سیلوا والبی (Sylvia Walby) از نگاهی تاریخی به این مسأله چنین اشاره می کند که مهمترین مرکز بحران میان سرمایه داری و پدرسالاری، بهره برداری از نیروی کار زنان میباشد. از یک سو سرمایه داری تمایل به استخدام زنان دارد زیرا که به دلیل ساختار اجتماع، با پرداخت دست مزد کمتری نسبت به مرد میتواند از آنها بهره برداری کند. از سوی دیگر پدرسالاری در برابر استخدام زنان در خارج خانه مقاومت می کند زیرا مناسبات پدرسالاری خواهان نگاه داشتن زن و بهره گیری از او در چهار دیواری خانه است (4).

بررسی خشونت در مهاجرت

تحقیقات ماری اشتراوس نشان میدهد در خانواده ای که مرد تسلط بر دیگر منابع قدرت ندارد، خشونت به عنوان آخرین ابزار قدرت برای حل تضادها افزایش می یابد. از همین روست که در خانواده های طبقات پایین اجتماع که با فشارها و تنش های بیشتری روبرویند، خطر توسل به خشونت بیشتر است (۶). چه آنها در مقایسه با دیگران از منابع قدرت کمتری برای پیشبرد خواست ها و ایجاد توازن در زندگی خانوادگی شان برخوردار اند. که این وضع در بسیاری از اقلیت های مهاجر و قومی نیز صدق می نماید.

همچنان تفاوت های فرهنگی نیز می تواند در بروز خشونت به شکل کمی و کیفی آن نقشی را ایفا کند. مثلاً داشتن فرهنگ پایین این گروه ها در مقایسه با فرهنگ حاکم در جامعه مدرن - مردانه تر و به شکلی است که احتمال استفاده از خشونت را افزایش می دهد. از این رو عکس العمل های ملیت های مختلف در مهاجرت در رابطه با خشونت یکسان نیست. بلکه تحت تأثیر عوامل روانی فردی قرار دارد. هر قدر غرور و اعتماد به نفس مردان در محیط پیرامون شان بیشتر زیر سوال قرار بگیرد، خطر توسل به خشونت علیه همسر شان بیشتر خواهد بود. زیرا آنها در محیط و فرهنگی پرورش یافته اند که سلطه بی چون و چرای مردان بر زنان را می طلبد. از این رو هر چالش جدی توسط زنان علیه نقش و موقعیت آنان، می تواند با خشونت مواجه شود. به عبارت روشنتر، در میان گروههای مهاجر که در آن ها اعتقاد به پدرسالاری نیرومند است، خطر توسل به خشونت بیشتر است. همچنین تعصبات مذهبی نیز میتواند در شدت بخشیدن و مشروع نمودن خشونت نقش ایفا نماید. در نتیجه فاصله گیری افراد از سنن ناپسندیده که در فرهنگ شان وجود دارد و ادغام بیشتر در جامعه جدید، می تواند به کاهش خشونت در میان آنان بیانجامد.

چون بیشتر این خشونت ها در مهاجرت منجر به جدایی خانواده ها میگردد، از این رو مردان جدا شده اکثراً، از حمایت جامعه و مقامات دولتی و رسمی از زنان و مداخله در زندگی خصوصی خود گله مند بوده و معتقد اند که چنین رویه ای تنها به اختلافات و کشمکش ها دامن می زند. ایشان از ارتکاب به خشونت منکر می شوند.

زیاد تر زنان مهاجر هرگز در مورد خشونت شوهر شان به اقارب، دوستان و آشنایان خود توضیحی نمی دهند. گاهی شرم و گاهی ترس از عواقب برملا شدن مشکل و واکنش شدید تر شوهر، عامل اصلی سکوت شان بوده است، اما برخی از این زنان نظر به مزاحمت ها و تهدید های شوهران شان مبتلا به امراض روانی گردیده اند. نقش بحران هویت در مهاجرت:

فشارهای روانی که منبع عمده آنها از دست دادن هویت در مهاجرت می باشد، بر روابط خانودگی تأثیر منفی داشته و به از هم پاشیدگی خانواده ها می انجامد. این گونه مشکلات و تنش ها در بین افرادی که اختلافات فرهنگی بیشتری با جامعه جدید دارند و مدت زمان کمتری از مهاجرت شان می گذرد، شدیدتر است. اکثراً مردهای خانواده های مهاجر با از دست دادن هویت خویش و برهم خوردن توازن قدرت در خانواده، برای رهایی از این مشکلات، و یا به اصطلاح غم بدل کردن، پناه به الکل می برند. زیاد ترین خشونت های خانودگی در مهاجرت وابستگی به الکل و مصرف بالای آن، در نهایت، علت استفاده از خشونت نیست بلکه شرایط توسل به آن را آسان تر می کند. غالب کسانی که قصد اعمال خشونت دارند، با مصرف الکل شرایط ارتکاب آن را تسهیل و توجیه می نمایند. که در نتیجه پرخاشگری ها، خشونت های لفظی، خشونت های فیزیکی صورت گرفته که منجر به معیوب شدن اعضای بدن زنها شده و بعضی اوقات منجر به قتل می گردد. زیادتیر دلیل جدایی ها در مهاجرت مسأله مصرف الکل می باشد.

بحران هویت و تفاوت فرهنگی یکی دیگر از عوامل عمده خشونت در مردان مهاجر است که به جدایی منجر می گردد. تحقیقات دیگری نشان داده که اغلب مردان مهاجر متأهل کمتر دچار بیماری می گردند. حال آن که در مورد زنان عکس آن می باشد.

روانشناس و داکتر خانواده، کارلوس سلوزکی (Carlos Sluzki) از سه مودل تضاد در خانواده نام می برد که اهمیت کلیدی برای درک بحران های خانواده های مهاجر و جدایی ها دارد(8).

در مودل اول، مردان نقش ابزاری و بیرونی داشته، حال آن که زنان نقش احساسی و درونی دارند. آن عضو خانواده که بیشتر با جامعه و محیط بیرون سر و کار دارد، امکانات روابط جدید را ایجاد نموده و زودتر مستقل می شود. اما آن دیگری که انرژی اش بیشتر صرف خانه و روابط و مسایل درونی خانواده می گردد، از لحاظ اجتماعی تنها و منزوی شده و بیش از پیش به اولی وابسته می شود. پس از مدتی اولی، دومی را فردی ناتوان، ضعیف و بار دوش خود می یابد. این نوع روابط دیر یا زود به بحران منجر گردیده و به خشونت می انجامد.

در مودل دوم تضادها با ایجاد شرایط و امکانات جدید برای زنان پس از مهاجرت قسمی شکل می گیرد که زنان مهاجر بیشتر از مردان، کار های نامتناسب با مهارت های شان و فاقد کیفیت را پذیرفته و سریع تر وارد بازار کار می شوند (9). این وضعیت جدید از یک سو اعتماد به نفس زنان را افزایش میدهد و از سوی دیگر نقش سنتی که آنان، در جامعه قبلی خود داشتند، نزد شان مورد سوال قرار می گیرد. از سوی دیگر مردان مهاجر با تغییر موقعیت و اعتبار اجتماعی خود که با کاهش قدرت آنان در خانواده توأم است، رو به رو می شوند. از این رو آنان می کوشند با رجعت به ارزش ها و قواعد قبلی که روابط پیشین شان را مشروعیت می بخشید، سلطه خود را مانند سابق حفظ کنند. زنان اما به دلیل بهبود موقعیت شان، به روابط پیشین واقعی

نهاد و با افزایش توقعات خود، خواستار تغییرات گسترده در زندگی خانوادگی هستند. این تغییرات معمولاً با تنش‌ها، بحران‌ها و خشونت در خانواده روبه‌رو می‌شود.

مادل سوم تضادها، بین والدین مهاجر و فرزندان شان رخ میدهد. زیرا والدین با دشواری قادر به تطبیق فرهنگ جدید می‌شوند، در حالیکه فرزندان آنها، این روند را ساده‌تر می‌نمایند. این یکی از دلایل عمده اختلافات بین فرزندان و والدین می‌باشد. علاوه بر آن فرزندان به دلیل تسلط بر زبان و آشنایی بیشتر با فرهنگ و قوانین جامعه، در اجتماعی شدن و آمیزش والدین با جامعه جدید نقش ایفا می‌کنند. این مسأله، رابطه قدرت بین والدین و فرزندان را تغییر داده و تنش‌ها را دامن می‌زند. این کشمکش‌ها به ویژه در رابطه پدران و دختران مهاجر به اوج می‌رسد، یعنی زمانی که تضاد نسلی با تضاد جنسیتی در خانواده‌های مهاجر تلاقی می‌کند، موازنه قدرت در روابط خانوادگی را تغییر می‌دهد. بدین صورت مرد این خانواده موقعیت نوین خود را نازل‌تر از گذاشته دیده و در تلاش آن می‌شود تا تکیه بر فرهنگ سنتی سرزمین قبلی نموده و از این طریق اعمال قدرت کرده و دوباره موقعیت قبلی را به دست آورد. این تلاش باعث بحران و خشونت در خانواده‌های مهاجر بین فرزندان و والدین می‌گردد.

سخن آخر: بررسی‌های بعضی از پژوهشگران نشان میدهد که مهم‌ترین عامل عادی شدن خشونت در خانواده‌های مهاجر، بی‌قدرتی زنان و وابستگی شان به مردان است. از این رو افزایش منابع قدرت زنان، مهم‌ترین عامل برای مقابله و قطع خشونت مردان است. اما منابع قدرت زنان چگونه افزایش می‌یابد؟ افزایش سطح فرهنگ، موقعیت اجتماعی و اقتصادی بهتر، ایجاد شبکه‌های زنان و مداخله گسترده‌تر جامعه و ارگان‌های گوناگون در جلوگیری از اعمال خشونت مردان، تشدید مجازات خشونت و حمایت هرچه گسترده‌تر از زنان لت‌خورده، بخشی از راه حل است.

بخش دیگر مربوط به تغییر تلقی مردان از نقش جنسی خود و چگونگی حل تضادها است. گسترش مداخله مردان در کار خانگی، مراقبت از اطفال، ایجاد شبکه‌های مردان برای مقابله با خشونت و ایجاد شرایط مناسب برای زندگی فارغ از فشارهای مادی و روانی و اجتماعی، گرایش مردان به فرهنگ برابری را افزایش می‌دهد. اما این همه به یک باره حاصل نمی‌گردد. آن‌چه در گام اول باید برداشته شود، رساتر نمودن صدای اعتراض و تشویق افکار عمومی در جا انداختن این پیام است: خشونت موقوف!! و این‌که: کسی که برای حل اختلافات خود به خشونت متوسل می‌شود، شایسته‌ء عشق ورزیدن و هیچ احترام و سازشی نیست!!⁸

منابع

- 1- چالشگری زنان علیه مردان «مهرداد درویش پور» پدر سالاری، اسلام و فمینیسم صفحه 53
- 8 _ کتاب آیا او را دیده‌ای ، در مورد تنام ابعاد خشونت بر زنان در سطح جهانی « بر گردان از هالندی به پارسی دری توسط خانم جمیله پلوشه»
- (2) Hartmann, Heide (1981) The Unhappy Marriage of Marxism and Feminism. London
- (3) Vogel, Lise (1984) Marxism and the Oppression of Women. London
- (4) Walby , Sylvia (1990) Theorizing Patriarchy. London

Al Hibri, Azizab (1981) Women and Revalotion. London-(5)
Marry A. Straus and S.K. Steinmetz (1974) Violence in the family. – (6)
.New York: Harper and Row
Sluzki, Carlos (1979) “Migration and family”, Family orocess, 4 3798 -(7)